

به جای ضرب المثل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی



■ محمود اخوان مهدوی

■ آغاز

متن پیش‌رو تنها به منظور ثبت گوشه‌ای کوچک و ناچیز از فضای بیمار جامعه‌ایست که در آن زندگی می‌کنیم؛ جامعه‌ی صنفی کوچکی با نام پژوهشگر حوزه علوم انسانی و آن هم در رسته‌ای کوچکتر با عنوان «پژوهشگر فرهنگ و تاریخ بومی-محلی»...

اگر در این یادداشت اسمی آمده، نه به منظور تخریب کسی، که تنها به منظور مستند بودن گفته‌هاست. چه، به اعتقاد نگارنده، هر آن‌کس که به هر روش و با هر انگیزه و کیفیتی در این جامعه‌ی کوچک فعالیت می‌کند، کارش قابل ستایش است. اما ای کاش کمی عمق کارها بیشتر بود و انگیزه‌ها پاکیزه‌تر، که مسلماً می‌توانست عاملی بازدارنده باشد برای ایجاد برخی حواشی. همان حواشی که سال‌هاست نگارنده‌ی این سطور را به حاشیه رانده؛ در کمتر جمعی حاضر می‌شود و بودنش همچون نبودن است. دامنه‌ی ارتباطاتش محدود و تبدیل به موجودی منزوی شده و حتی در مقام سردبیر نشریه میرداماد، با نویسندگان نشریه ارتباط مستقیم ندارد، که این خود پارادوکسی غریب و شبیه به یک شوخی‌ست!

در این شماره از فصلنامه میرداماد به جای انتشار بیست و چهارمین قسمت از مَثَل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی (حرف گاف) یادداشتی در چهار بند تقدیم خوانندگان می‌شود. یادداشتی که تنها از روی استیصال به رشته تحریر درمی‌آید. چه، در مرام و رویه‌ای که سال‌هاست نویسنده‌ی این سطور برای خود برگزیده، دیگر نه گلایه جایگاهی دارد، نه خشم و نه حتی نقد. وقتی در جامعه‌ای زندگی می‌کنی که از نقد علمی و تخصصی که بر یک اثر می‌نویسی، برای درهم کوبیدن صاحب آن اثر استفاده می‌کنند، احساس می‌کنی تبدیل به ابزاری شدی برای تخریب دیگری، آن هم نه هر دیگری، که برای تخریب همکار و هم‌صنف خود!

اگر اکنون این موجود غیراجتماعی زبان به سخن باز کرده، تنها و تنها به دلیل دغدغه نسبت به جامعه‌ایست، که خودش از آن رانده شده و نیز احساس تعهد به افرادی که بیش و پیش از او از این جامعه کناره گرفته‌اند.

■ **بند نخست: اعتراف به جعل مصادیق فرهنگ عامه!**

حدود هشت سال است که مجموعه‌ای از مَثَل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی (گرگانی) که توسط آقای محمدرضا اثنی‌عشری گردآوری شده، به ترتیب حروف الفبا در فصلنامه میرداماد منتشر می‌شود؛ چنان‌که تاکنون از شماره سوم تا سی‌ویکم این فصلنامه، بخشی از مَثَل‌ها و زبان‌زدها، از حرف «الف» تا حرف «ک» انتشار یافته است. داستان انتشار این مَثَل‌ها از این قرار بود که آقای اثنی‌عشری حدود چهار دهه پیش مجموعه‌ای را تحت عنوان «ضرب‌المثل‌های گرگانی» گردآوری کرده بودند و مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه و بلند با گویش استرآبادی نوشته بودند، اما به دلایلی همه‌ی آثار خود را به کناری انداخته، برخی را به دیگر پژوهشگران سپردند و به‌طور کل از این دنیا فاصله گرفتند. لکن پس از بیست سال کناره‌گیری، مجدداً به میدان آمده و کار خود را با داستان‌نویسی از سر گرفتند. حدود ده سال پیش، جمعی انگشت‌شمار از دغدغه‌مندان گرگانی به این فکر افتادند که به منظور ثبت فرهنگ استرآباد که رو به فراموشی می‌رود، گروهی را تشکیل داده و به گردآوری و انتشار آداب و رسوم، بازی‌ها، غذاها، آئین‌ها، لغات، اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها و... بپردازند. این گروه متشکل بود از آقایان محمدرضا اثنی‌عشری، کاظم طلیعی، حجت‌اله خواجه‌میرزائی، سیدعباسعلی محسنی‌مفیدی، سیدمهدی شریف‌موسوی و نگارنده. در نخستین جلسات گروه آقای اثنی‌عشری اذعان داشتند که سال‌ها پیش مجموعه‌ای از ضرب‌المثل‌های استرآبادی را گردآوری کرده، اما به دلایلی آن‌ها را کنار گذاشته و حتی نمی‌داند که آیا آن دست‌نوشته‌ها هنوز هستند یا خیر! چند جلسه بعد ایشان تعدادی از دفترهای خود را که حاوی ضرب‌المثل‌ها بود پیدا کردند، اما بخشی از دفترها مفقود شده بود. ایشان ضمن بازبینی و پاک‌نویس کردن ضرب‌المثل‌های قدیمی، به گردآوری مجدد مَثَل‌ها و زبان‌زدها مشغول شده و پس از حدود یک‌سال گفت‌وگو با افراد مختلف و پرس‌وجوهای زیاد، مجموعه‌ای نسبتاً کامل و پربار از مَثَل‌ها را گردآوری کردند. این مَثَل‌ها به ترتیب حروف الفبا در سلسله جلسات گروه مذکور خوانده می‌شد. در هر جلسه یک یا دو نفر نیز به عنوان میهمان دعوت می‌شدند و کل اعضاء گروه و میهمانان نظرات خود را در مورد ضرب‌المثل‌ها، معنی آن‌ها و نوع کاربردشان بیان می‌کردند. در نهایت تصمیم گرفته شد به منظور پخته شدن کار و تکمیل اطلاعات و نیز برطرف کردن ایرادها و نواقص احتمالی، پیش از این‌که مَثَل‌ها در قالب کتاب منتشر شود، آقای اثنی‌عشری آن‌ها را به صورت الفبایی در یک نشریه منتشر کند، تا از بازخورد نظرات دیگران نیز بهره‌مند شود. در پی این تصمیم، با موافقت مدیرمسئول فصلنامه میرداماد، از سال ۱۳۹۴ تاکنون (۱۴۰۲) صدها ضرب‌المثل به ترتیب حروف الفبا از حرف «الف» تا حرف «کاف» در این فصلنامه منتشر شده است.

به خاطر دارم در همان ابتدای کار، وقتی مَثَل‌ها و زبان‌زدهای حرف «آ» منتشر شد، آقای اثنی‌عشری به بنده گفت: در بین ضرب‌المثل‌هایی که چاپ شده، مَثَل «آدم رقینه کَته مَرینه» جزو مجموعه گردآوری شده‌ی من نبود، اطلاعات مربوط به راوی این مَثَل را به من بده تا به مجموعه اضافه کنم. من در جواب به ایشان گفتم: این مَثَل را من خودم ساختم و اصلاً وجود خارجی و سابقه تاریخی ندارد! ایشان برافروخته شدند و گفتند: چرا این کار را کردی؟ در پاسخ به ایشان گفتم: مَثَل و زبان‌زد، مَثَل شعر و داستان نیست که خالق و صاحب

آن مشخص و دارای امضاء باشد. این‌ها در ادبیات شفاهی یک جامعه جاری و ساری هستند. بنابراین شما هرچقدر هم که زحمت کشیده باشید و به سختی آن‌ها را جمع‌آوری کرده باشید، شخص دیگری می‌تواند آن‌ها را به نام خود منتشر کند و اگر هم به او اعتراض کنید، می‌گویید: «این مَثَل‌ها ارث پدری کسی نیست، همان‌طور که شما از کسی شنیده‌اید، من هم این مَثَل را از کسی شنیده و ثبت کرده‌ام». به همین منظور با اجازه شما هزارگاهی ذیل یکی از حروف الفبا یکی دوتا ازین دست مَثَل‌ها و زبان‌زدهای ساختگی می‌گنجانم، که اگر کسی از آن‌ها استفاده کرد و به منبع اصلی آن که شما باشید ارجاع نداد، قابل پیگیری باشد. درضمن هر مَثَل و زبان‌زدی هم که به این شکل وارد متن شما می‌شود، روند جعل آن و نحوه ورود به پژوهش شما در دفتر نشریه میرداماد کاملاً مستندسازی خواهد شد، تا بعداً قابل ارجاع باشد و هم‌چنین در زمانی که مجموعه مَثَل‌ها در قالب کتاب منتشر می‌شود، این موارد ساختگی حذف شده و در مقدمه نیز به فلسفه درج آن‌ها در نشریه و علت حذف آن‌ها از کتاب اشاره خواهد شد. از این ماجرا چندی نگذشته بود که متن ویرایش شده‌ی کتاب «اوسانه زندگی» به همراه افزوده‌هایی توسط استاد اسداله معطوفی منتشر شد. قبل از ادامه سخن این را بگویم که استاد معطوفی بدون شک یکی از گنجینه‌های معنوی این سرزمین بوده و خواهند بود و کتاب اوسانه زندگی نیز بدون شک یکی از ماندگارترین آثار حوزه فرهنگ عامه استرآباد است، که اگر معطوفی تنها و تنها همین یک کتاب را نوشته بود و هیچ اثر دیگری هم نداشت، باز هم با همین یک کتاب در تاریخ‌گران ماندگار بود. اما ادامه سخن این‌که آقای معطوفی به هر دلیلی بدون این‌که ارجاعی به آقای اثنی‌عشری یا فصلنامه میرداماد بدهند، تعداد زیادی از مَثَل‌ها و زبان‌زدهایی که تا آن زمان در فصلنامه منتشر شده بود را استفاده کرده و گاه‌ب‌گاه برای این‌که این موارد عیناً استفاده نشده باشند، تغییراتی در ساختار عبارات آن‌ها ایجاد کرده بودند. اما هیچ سندی برای اثبات این‌که این موارد از متن آقای اثنی‌عشری برداشت شده وجود نداشت، جز آن‌که دقیقاً همان مَثَل ساختگی «آدم رقینه کِیّه مَرینه» توسط ایشان مورد استفاده قرار گرفته بود.

■ بند دوم: من یک سارق ادبی هستم!

در این یکی دو ماه اخیر هزارگاهی با افرادی مواجه می‌شدم که خطاب به من می‌گفتند: «خیلی ممنون از زحمات شما! مطلب شما را در صفحه آقای بایزیدی می‌خوانیم» و یا کسان دیگری بیان می‌داشتند: «بابت ضرب‌المثل‌هایی که منتشر می‌کنید ممنونیم!» در مورد نخست برایم سؤال پیش می‌آمد که من چه مطلبی در صفحه آقای بایزیدی دارم؟ و در مورد دوم گمان می‌کردم در مورد انتشار مَثَل‌های آقای اثنی‌عشری در فصلنامه میرداماد تشکر می‌کنند! تا این‌که متوجه شدم در فضای مجازی (صفحه تلگرامی نشریه استارباد) که ظاهراً توسط انسانی ارجمند به نام آقای عبدالرحمن فرقانی فر-که با یکی از برادران ایشان به نام محمد فرقانی فر، دوستی دیرینه دارم- تعدادی ضرب‌المثل استرآبادی به صورت آوانویسی شده و با توضیحات کامل (به همان فرمتی که آقای اثنی‌عشری در فصلنامه میرداماد منتشر کرده) منتشر شده و دست‌به‌دست می‌شود، که این بازنشر این‌گونه ارجاع داده شده بود: «سررسید استرآباد، صاحب امتیاز

احمد خواجه نژاد. پژوهشگران محمود اخوان مهدوی و علی بایزیدی».

پس از مدت کوتاهی، تشکرها و خسته نباشیدهای موهوم به پایان رسید و گلایه بعضی از دوستان آغاز شد، که: مرد حسابی! از یک طرف در فصلنامه میرداماد ضرب المثل‌ها را به نام خود اثنی عشری منتشر می‌کنی، از طرف دیگر همان‌ها را به نام خود و بایزیدی چاپ کرده‌ای؟ گفتم: اله اکبر! این چه داستانی ست؟ من که در حالت عادی نصف مطالب پژوهشی که می‌نویسم بدون نام منتشر می‌کنم، اصلاً دیگر منتشر نمی‌کنم! الآن چه شده محکوم می‌شوم به سرقت ادبی!

با خودم می‌گویم پسر! دیگر فرقی نمی‌کند چه کار می‌کنی؟ در متن باشی یا حاشیه، خاموش باشی یا پُرسخن، نامت سر زبان‌ها باشد یا نباشد، هیچ تفاوتی ندارد! در جامعه‌ی حاشیه‌زده نمی‌شود از حاشیه‌گریخت! فقط فرق آن این است که وسط گود که باشی، خیلی حرف‌ها دیگر آن قدر درد ندارد! هرچقدر هم که دردسترس نباشی تا که نشنوی آن چه را که نباید بشنوی، از بین صدها حرف و سخن، دقیقاً آن چه را که نباید، به گوشت می‌رسانند.

■ بند سوم: سررسید استرآباد؛ عمارتی که خشت خشت آن بر سر بانیانش آوار شد

همان‌طور که در مقدمه نخستین چاپ سررسید استرآباد که در سال ۱۳۸۹ منتشر شد، نوشته‌ام؛ «سال‌ها پیش با دیدن یادداشت‌هایی که به منظور ثبت وقایع در حاشیه نسخه‌های خطی نوشته می‌شد، به فکر تدوین روزشمار تاریخ استرآباد و گرگان افتادم». با توجه به این‌که این کار، بسیار پُرحمت و دسترسی به تاریخ دقیق برخی رویدادها دشوار بود، ضمن مشورت با تعدادی از دوستان، تصمیم گرفتم پیش از آن‌که این اثر را به صورت کتاب منتشر کنم، نمونه‌ای از آن را در قالب سررسید نشر دهم، تا با نشان دادن الگویی، بتوانم خوانندگان را به ارائه اطلاعات ترغیب کنم. به همین منظور سعی شد نمونه‌ای از تمامی موضوعات در این سررسید گنجانده شود. تا خواننده بداند چه موضوعاتی می‌تواند حایز اهمیت باشد. بنابراین مثلاً از اطلاعات نخستین کسی که دستگاه ورشوکاری را به گرگان آورده تا انتشار نشریه‌ای در گرگان یا کتابی در ارتباط با گرگان، تاریخ تولد و فوت مشاهیر منطقه، جنگ‌ها و پیروزی‌ها و شکست‌ها، افتتاح‌ها، تخریب بناها و... به عنوان نمونه در این سررسید گنجانده شد. از سوی دیگر در مورد برخی رویدادها و حتی تاریخ تولد و فوت برخی افراد روایت‌های متعدد و متناقضی وجود داشت، که احتمال می‌دادم با انتشار برخی از آن‌ها، شاید بتوانم ضمن دریافت نقدهایی، به تاریخ درست‌تر دست یابم. البته با توجه به این‌که برای اصل این کار برنامه‌ای بلندمدت داشتم، بیشتر اطلاعات مربوط به روزگار قدیم بود و بیشتر اطلاعات انتخاب شده هم اطلاعاتی بود که در فضای مجازی دسترسی کمتری به آن‌ها وجود داشت و بیشتر در اسناد و متون دست‌اول تاریخی به دست می‌آمد. به همین منظور، برای برقراری توازن تاریخی و ایجاد جاذبه بیشتر، برخی اطلاعات زمان حاضر و سال‌های اخیر نیز توسط دوستانی چون آقایان نیما حاجی قاسمی، محمدمهدی صفائی و احمد خواجه نژاد به مطالب سررسید اضافه شد و اسم آن‌ها نیز هم در مقدمه و هم در منابع ذکر گردید. اما پس از انتشار سررسید با رفتارهایی از سوی اداره کل ارشاد استان گلستان و همشهری‌های عزیزم

مواجه شدم، که عطای این کار را به لقایش بخشیدم. البته لازم به ذکر است که به شهادت آقایان احمد خواجه‌نژاد و محمد مهدی صفایی، در همان چاپ نخست سررسید در سال ۱۳۸۹، دکتر منوچهر ستوده و دکتر ایرج افشار با دفتر انتشارات پیک ریحان تماس گرفتند و ضمن تبریک بابت انتشار این سررسید، شماره گردآورنده آن را خواستند. پس از آن با بنده تماس گرفتند، که پیام هردو استاد بزرگوار را برای ثبت در تاریخ، در این یادداشت درج خواهم کرد؛ دکتر منوچهر ستوده فرمودند: «سررسید شما را دیدم، بسیار کار خوب و ارزشمندی است، فقط یک گلایه دارم و آن این که ما پس از این همه کاری که برای سرزمین شما کردیم، نباید به عنوان یک استرآبادی اسم ما هم در این سررسید می‌بود؟» که البته همگان می‌دانند که منوچهر ستوده نیازی به درج نامش در سررسید استرآباد نداشت و درواقع این نوع دیگری از تعریف و تمجید بود. دکتر ایرج افشار نیز فرمودند: «آقای اخوان! من به نوعی پایه‌گذار ایران‌شناسی نوین هستم و تقریباً تمامی آثاری که در حوزه شناخت جای‌جای ایران منتشر می‌شود را - اگر نخوانده باشم - حداقل دیده‌ام. پس به شما می‌گویم که این کاری که شما انجام داده‌اید، کاری نو و بدیع است و شما در این راه پیشگام هستید!» نه محمود اخوان ۲۹ ساله‌ی سال ۱۳۸۹ بلکه محمود اخوان ۴۲ ساله امروز هم از تعریف و تمجید دو استاد بی‌بدیل همچون منوچهر ستوده و ایرج افشار - که خدایشان بیامزد! - در پوست خود نخواهد گنجید و باید با شوق و ذوقی صد برابر در ادامه این راه می‌کوشید، اما چه کردند اداره کل ارشاد و مردم این شهر، که از فعالیت علنی در این زمینه خودداری کردم و این کار را در سکوت ادامه دادم، که البته تا امروز هم در همان سکوت ادامه دارد.

به واسطه همکاری‌های خوبی که با دو دوست و همراه همیشگی احمد خواجه‌نژاد و محمد مهدی صفایی داشتم، با کمال میل و رضایت قلبی، اختیار تمام و کمال انتشار این سررسید را به آنان سپردم. بنابراین در انتشار سررسید استرآباد در سال‌های بعد دخالت چندانی نداشتم. هرچند که این دو دوست بزرگوار همیشه در برخوردی حرفه‌ای، بنده را در جریان انتشار مجدد سررسید می‌گذاشتند و یا اگر کم و زیادی در مطالب سررسید انجام می‌شد، سعی داشتند به بنده منتقل کنند، ولی من سعی می‌کردم دخالتی در آن نداشته باشم. حتی رنجش خودم از شرایط ایجاد شده را هیچ‌گاه به آنان منتقل نکردم که مبادا تأثیری در تصمیم آنان برای انتشار یا عدم انتشار آن داشته باشد. این را هم بگویم که اگر منافعی از انتشار سررسید حاصل می‌شد، بدون این که خودم بخواهم، حقوق بنده هم لحاظ می‌شد. البته اگر اداره کل ارشاد اجازه می‌داد که انتشار سررسید با ضرر و زیان مواجه نشود، که اجازه نمی‌داد!

در همان نخستین سال انتشار یا سال بعد (۱۳۹۰) بود که محمد مهدی صفایی به من گفت: شخصی به نام علی بایزیدی که متولد گرگان و ساکن شیراز است، از شیراز تماس گرفته، خیلی بابت انتشار سررسید تشکر کرده و اذعان داشته که این سررسید به من ایده داد تا نمونه مشابهی برای شیراز (فارس) منتشر کنم. بعد سه چهار برگ کاغذ در ابعاد A۴ به من نشان داد و گفت در ضمن بایزیدی این مطالب را هم فرستاده و گفته این مطالب در سررسید نیامده است. من مطالب را نگاه کردم و به صفایی گفتم: خودت که بهتر می‌دانی اطلاعاتی که گردآوری کردیم، ده برابر آن چیزی است که در سررسید چاپ شده و اساساً با فضای کمی که در

حاشیه سررسید وجود دارد، امکان انتشار همه مطالب نیست. در ضمن این اطلاعاتی که ایشان فرستاده‌اند، بیشتر اطلاعاتی است که با یک جستجو در اینترنت می‌توانی پیدا کنی. اما من می‌خواستم اولاً تنوعی از انواع اطلاعات را نشان بدهم که مثلاً اگر شخصی به عنوان دارنده نخستین آموزشگاه چرخ خیاطی هم در بین گروهی شناخته شده هست، بدانند که این اطلاعات ارزشمند و قابل انتشار است و همه اطلاعات از یک طیف خاص نیست و دیگر این که خواستم اطلاعاتی را منتشر کنم که اتفاقاً در فضای مجازی دسترسی کمتری به آن‌ها هست! به هر حال به صفایی گفتم بابت این که ایشان وقت گذاشته و سررسید را خوانده، از طرف من هم از آقای بایزیدی تشکر کنید و چیزی هم نگویید که این مطالب را داریم، تا انگیزه همکاری‌اش را از دست ندهد. البته صفایی نظرش این بود که در سررسید سال بعد مطالب بایزیدی هم اضافه شود که من مخالفت کردم.

باید یادآوری کنم غیر از علی بایزیدی، با چند بازخورد انتقادی دیگر هم مواجه شدم که یکی انتقاد استاد محمدرضا صمیمی نسبت به این که نام وی به عنوان کارگردان نمایشنامه‌ای درج شده بود، که ایشان کارگردان آن نمایش نبوده‌اند و یا مرحوم جعفر جعفریان که به اشتباه نامش به صورت «محمد جعفر» منتشر شده بود و تأکید داشت که نامش «جعفر» است. علاوه بر این‌ها آقایان کاظم طلیعی و مرحوم آیت‌اله سیدمحمد رئیسی هر کدام به صورت مجزا مطالبی را در داخل یک نسخه از سررسید نوشته بودند. آقای رئیسی بیشتر در مورد برخی از اسامی مندرج در سررسید اطلاعات تکمیلی اضافه کرده بودند و آقای طلیعی هم ضمن استخراج برخی از غلط‌های تایپی و اشکالات ویرایشی، به مواردی از تناقض‌های تاریخی اشاره کرده بودند. همچنین شنیدم (خودم شخصا ندیدم) که آقای غلامرضا خارکوهی هم فهرستی از اسامی اشخاص مسئله‌دار! را از داخل سررسید استخراج کرده بود و به اداره کل ارشاد یا شاید چند جای دیگر! داده بود و اذعان کرده بود که این سررسید بیشتر رنگ‌وبوی طاغوتی دارد!

علاوه بر این گهگاهی هم اشخاصی تماس می‌گرفتند و پس از این که کلی‌بَد و بیراهه بارم می‌کردند، می‌گفتند اسم فلان کس را در سررسید نوشتی، اما اسم پدر من را ننوشتی؟ می‌گفتم: اطلاعات به عنوان نمونه درج شده است، شما اطلاعات پدرتان و مستنداتش را بدهید، در سال‌های بعد و در مجموعه کتاب منتشر خواهد شد. پاسخ می‌داد: من اگر بخواهم به شما اطلاعات بدهم که خودم می‌روم سررسید چاپ می‌کنم، خودتان باید این اطلاعات را داشته باشید. می‌گفتم حداقل بگویید نام پدرتان چه بوده؟ بدون این که جوابی بدهد تلفن را قطع می‌کرد. و من تا امروز هم نفهمیدم این همه پدر و مادری که من نام‌شان را در سررسید ننوشته بودم و موجب رنجش فرزندان‌شان شده بودم، چه کسانی بودند؟!

به هر حال من سعی کردم سررسید استرآباد را فراموش کنم و حتی هیچ‌گاه نام آن را در رزومه خودم هم نیاوردم و آن را از فهرست آثارم به‌طور کل پاک کردم. انتشارات پیک ریحان هم پس از چند سال انتشار، متوجه شد با موانعی که تراشیده می‌شود، سررسید استرآباد جز ضرر و زیان چیز دیگری دربر ندارد. تا این که در سال ۱۳۹۵ انتشارات پیک ریحان تصمیم به انتشار مجدد سررسید استرآباد گرفت و آقای خواجه‌نژاد به واسطه این که انسانی بسیار اخلاق‌مدار هستند و رفتار حرفه‌ای را به خوبی می‌شناسند و به کار می‌بندند،

به من گفت می‌خواهیم امسال سررسید استرآباد را منتشر کنیم و چون تعدادی از اطلاعات براساس تاریخ هجری قمری بوده و در تطبیق با تاریخ شمسی، روزهای آن جابه‌جا شده، بعضی از صفحات خالی مانده و مطلبی ندارد، اگر موافق باشید تعدادی از مطالبی که آقای بایزیدی ارسال کرده بود را برای پر کردن صفحات استفاده کنیم. من در جواب گفتم اختیار با خودتان هست، نیازی به اجازه و مشورت با من نیست. و در آخر برای آن که خیالش راحت باشد، گفتم: این کار را بکنید، خیلی هم خوب است. ایشان در ادامه گفت: چون داریم مطالبی رو از آقای بایزیدی درج می‌کنیم، اگر صلاح بدانید اسم ایشان را هم بنویسیم. من هم بلافاصله گفتم بنویسید، حتماً باید بنویسید. اما در آن زمان تصور این بود که اسم ایشان در منابع خواهد آمد، نه در کنار اسم پژوهشگر! چرا که میزان اطلاعاتی که آقایان خواجه‌نژاد، صفائی و حاجی‌قاسمی به سررسید افزوده بودند بسیار بیشتر از اطلاعاتی بود که آقای بایزیدی ارسال کرده بود و تا آن زمان نام این بزرگواران به عنوان پژوهشگر همکار نیامده بود که الحق والانصاف باید می‌آمد. در هر صورت من هم که دیگر با این سررسید کاری نداشتم، که بخواهم حساسیتی در مورد آن داشته باشم. اما اشتباه بزرگ من این بود که اگر می‌خواستم از حاشیه دور باشم، باید از آقای خواجه‌نژاد خواهش می‌کردم که اسم خودم را از ابتدای سررسید حذف کند، اما نگران بودم که مبادا گمان کنند از ایشان دلخوری دارم! در هر صورت در سال ۱۳۹۵ سررسید استرآباد چاپ و منتشر شد و من هم تا امروز که این مطلب را می‌نویسم، آن را ندیده‌ام و در یکی دو ماه اخیر هم هرچه تلاش کردم، نتوانستم نسخه‌ای از آن را پیدا کنم و ببینم. اما امسال متوجه شدم، علاوه بر سررسید سال ۱۳۹۵، در سال بعد نیز بنا به درخواست مدیریت چاپخانه غنچه و با هزینه شخصی خودش، سررسید استرآباد ۱۳۹۶ نیز چاپ شده است. در زمانی که تصمیم به انتشار سررسید می‌گیرند، آقای خواجه‌نژاد عازم سفر حج بوده‌اند و پیش از سفر، کار صفحه‌آرایی سررسید را به صفحه‌آرای پیشین مؤسسه، آقای ترکمن، می‌سپارند. صفحه‌آرا هم که فایل فصلنامه میرداماد را در اختیار داشته، پس از انجام کار، تماس می‌گیرد و می‌گوید: بعضی صفحات خالی است، اگر موافق باشید در جاهای خالی تعدادی از ضرب‌المثل‌های گرگانی را بگذارم. آقای خواجه‌نژاد هم تأیید می‌کنند و راهی سفر حج می‌شوند، غافل از این که در شناسنامه سررسید نام گردآورنده ضرب‌المثل‌ها درج نشده و سررسید با همان شناسنامه سال ۱۳۹۵ منتشر شده است. در این ایام اخیر هم آقای فرقانی‌فر که صفحه‌تلگرامی فصلنامه استرآباد را اداره می‌کنند، با نیت معرفی بخشی از ادبیات شفاهی استرآباد، اقدام به نشر ضرب‌المثل‌ها از داخل منبع دست‌چندم کرده و متأسفانه به جای آن که مستقیماً از مطالب فصلنامه میرداماد استفاده کنند، از سررسید استفاده کرده و به آن ارجاع می‌دهند. در نهایت مجموعه‌ای از اتفاقات که نیت بدی هم پشت آن‌ها نبوده، از بنده یک کلاه‌بردار و سارق ادبی و از آقای اثنی‌عشری از همه جا و همه کس خسته و گریزان نیز یک مال‌باخته می‌سازد.

بند چهارم: امانتدار خوبی نبودم

از همان ابتدا که در حوزه پژوهش مشق می‌کردم تا همین امروز که هم‌چنان مشق می‌کنم، متوجه شدم

بخش قابل توجهی از اسناد و مدارکی که نقاط تاریک تاریخ یک منطقه را روشن می‌کند، در اختیار فرد فرد مردم همان منطقه است، اما یک آسیب جدی که در سال‌های پیش از آغاز فعالیت من متوجه این حوزه شده، سلب اعتماد مردم در ارائه آن چیزی است که در اختیار دارند؛ یکی به این دلیل که بخشی از اسناد و مدارکی که از آن‌ها به امانت گرفته شده، مجدداً به آن‌ها بازنگشته و دیگر این که حقوق معنوی صاحبان اسناد و مدارک رعایت نشده است. به همین واسطه می‌توانم ادعا کنم در سرزمین استرآباد و گرگان نخستین کسی هستم که اگر کوچکترین سند و مدرکی را به هر شکل و در هر قالب منتشر کردم، آن سند و مدرک با شناسنامه کامل، اعم از نام تولید کننده مدرک، نام صاحب و مالک مدرک و حتی نام کسی که واسطه رسیدن آن سند و مدرک به دست من بوده، منتشر می‌شد. حتی در نمایشگاه‌های متعددی که برگزار کردم، با این که در نمایشگاه هیچ الزامی به این کار وجود نداشت، حتی اگر مالک کنونی سند و مدرک خودم بودم و حتی اگر آن سند و مدرک را خریداری کرده بودم، نام مالک و صاحب اولیه آن را به عنوان اهداء کننده درج می‌کردم. مگر آن که کسی به دلایلی تأکید و اصرار داشت که نامش درج نشود! اساساً اعتقاد داشته و دارم مشخص بودن این که یک سند و مدرک از کجا آمده و در اختیار کدام شخص یا خانواده یا اداره بوده، مسلماً در بازخوانی و بازشناسی و تحلیل درست اطلاعات آن بسیار مؤثر خواهد بود. در مراجعات متعددی هم که از افراد مختلف برای دریافت سند و مدرک داشتم، هر سند و مدرکی که به کسی دادم، تأکید می‌کردم که باید نام صاحب اصلی آن سند و مدرک را درج کنند. اما باز هم گاهی به تأکید من توجهی نشده و نام مالک مدرک و سند درج نمی‌شد و یا به جای آن در زیر عکس یا سند می‌نوشتند: «از آرشیو محمود اخوان مهدوی». عبارتی که هیچ‌گاه اعتباری برای آن قایل نبودم. اما ظاهراً برخی آن را اعتبار می‌دانند، چرا که در سال‌های اخیر باب شده است که برخی پژوهشگران از هر جا که سندی را می‌گیرند نام خودشان را به عنوان صاحب آرشیو می‌زنند، در حالی که در بسیاری از این اسناد مهرهای آرشیوهای دولتی وجود دارد و حتی اگر مهرها هم پاک شود، برای کسی که سواد سندشناسی دارد، به راحتی قابل تشخیص است که یک سند آیا می‌تواند جزو آرشیو شخصی باشد، یا خیر؟ از این مقدمات که بگذریم؛ چند سال پیش آقای محمدرضا اثنی‌عشری، که بسیار به ایشان علاقه دارم و خودم را نسبت به ایشان متعهد می‌دانم، مجموعه‌ای از اسناد و مدارک مربوط به تأثیر گرگان، انجمن سینمای جوانان گرگان (پیش از انقلاب)، تعدادی جزوه و نشریه نایاب و تعدادی فیلم ۸ میلیمتری را که از زمان تأسیس انجمن سینمای جوانان گرگان در سال ۱۳۵۶ تا سال ۱۳۵۸ توسط دوربین سوپرا ۸ انجمن سینمای جوانان، خودش و تعدادی از اعضای آن زمان انجمن مانند محمود دهخدا، اصغر پوراکبر و جواد پیشگر فیلمبرداری کرده بودند، به نگارنده این سطور سپردند و گفتند این‌ها در اختیار تو، هرکاری که می‌خواهی با آن‌ها بکن! می‌خواهی آتش بزن، می‌خواهی نزن! من هم همه آن‌ها را به صورت امانی به آرشیو مرکز اسناد مؤسسه فرهنگی میرداماد منتقل کردم. بلافاصله برای این که بتوانم فیلم‌ها را فهرست کنم، با هزینه مؤسسه میرداماد فیلم‌ها را به نسخه دیجیتال تبدیل کردیم، پس از آن نیز فهرست تمام آن چه که آقای اثنی‌عشری اهداء کرده بودند را در فصلنامه میرداماد منتشر کرده و همزمان برگه تعهدنامه‌ای را تنظیم کردم که هرکس می‌خواهد از این فیلم‌ها استفاده کند، بداند که باید به چه روش عنوان سازنده هر فیلم،

صاحب اصلی آن‌ها که آقای اثنی‌عشری باشد و محل نگهداری آن‌ها که مؤسسه فرهنگی میرداماد است، را نوشته و در هیچ‌جای این تعهدنامه هم اسمی از خودم نیاوردم. مدتی بعد آقای علیرضا مقدم که از اعضای قدیمی انجمن سینمای جوانان پس از انقلاب و از مستندسازان استان و صاحب مجموعه‌ای ارزشمند از فیلم‌های آپارات مربوط به منطقه هستند، به واسطه مرحوم استاد حسینعلی حاج‌محمدی درخواست کردند که برای ساخت فیلمی در مورد تاریخ انجمن سینمای جوانان گران، به فیلم‌های ۸ میلیمتری موجود در آرشیو مؤسسه میرداماد نیاز دارند. ضمن بررسی درخواست ایشان، با این درخواست موافقت شد و یک نسخه از فیلم‌ها که دیجیتالی شده بود در اختیار ایشان قرار گرفت و قرار شد طبق متن تعهدنامه، ایشان در هر جا که بخواهند از این فیلم‌ها استفاده کنند، باید منبع و نام عوامل فیلم را به درستی و وضوح در اثر خود درج کنند. مدتی بعد آقای مقدم اذعان داشتند که نسخه‌های تبدیل شده دارای ایراداتی است و خواستند که فیلم‌ها را خودشان تبدیل کنند. شرط کردم که در قبال هر کپی که به ایشان می‌دهیم کپی یکی از فیلم‌هایی که در مجموعه خود دارند و مربوط به منطقه است را به مؤسسه بدهند. ایشان نیز پذیرفتند (هرچند به آن عمل نشد!) فیلم‌ها را در اختیار ایشان قرار دادیم و مجدداً تأکید شد که در ارجاع مشخصات فیلم‌ها دقت شود. هرچند برای کسی که در حوزه مستند کار می‌کند، این کار از بدیهیات است و اساساً نباید نیاز به تأکید داشته باشد! اما چندی بعد ایشان فیلمی را با نام «تصویرگران انقلاب» در سینما عصر جدید اکران کردند، که این فیلم با محوریت آقایان سیدعباسعلی محسنی‌مفیدی، آقای کاظم‌طلیعی و آقای سیدمرتضی ضیاءموسوی به عنوان تصویرگران انقلاب ساخته شده بود. اما بخشی از فیلم‌های ۸ میلیمتری که در کار آقای مقدم استفاده شده بود، همان فیلم‌هایی بود که در سال ۱۳۵۸ توسط آقای اثنی‌عشری برداشته شده و از آرشیو مؤسسه میرداماد گرفته بودند. اما هیچ‌نامی از اثنی‌عشری به عنوان فیلمبردار نیاورده و جالب است که در مراسم اکران فیلم از خود آقای اثنی‌عشری هم برای تماشای فیلم دعوت شده بود! پس از این که برخی از افراد مطلع، به ایشان اعتراض کردند که چرا این کار را کرده؟ نسخه دیگری از فیلم را تدوین کرد که در تیتراژ پایانی آن از محمدرضا اثنی‌عشری هم تشکر شده بود، ولی بازهم نه تنها مشخص نبود که کدام تکه از فیلم‌های آرشیوی استفاده شده، توسط محمدرضا اثنی‌عشری تصویربرداری گردیده، بلکه اساساً هیچ اشاره‌ای نشده است که تولیدکننده‌ی بخشی از فیلم‌های آرشیوی استفاده شده، محمدرضا اثنی‌عشری است. اما چه می‌شود گفت که علیرضا مقدم هم بدون شک یکی از گنجینه‌های این سرزمین است!

تنها چیزی که می‌توان گفت این است که در نگاهی خوش‌بینانه، در دنیای شتابزده امروز، پژوهشگران ما چه در قالب نویسندگان، چه مستندساز و... خود را در جریان این شتابزدگی قرار داده، کارهای خود را از عمق به سطح آورده‌اند و فضای مجازی هم ابزاری شده برای شدت دادن بیشتر به این شتابزدگی. با این تفاوت که در این فضای وحشتناک وقتی یک مطلب را به غلط نشر دادی، در مدتی کوتاه صدها نسخه از آن تکثیر شده و به شکل غیرقابل باوری انتشار می‌یابد. اما انگار این مسئله دیگر برای کسی مهم نیست، همه هیجان زده و محو این مسابقه‌ی سرعت‌اند و کسی نمی‌داند خط پایان کجاست؟